از نشرات موسسه طبع کتب هرات :

ملوک کرت

با

افسانه هری



از نشرات موسسهٔ طبع کتب هرات :

تاریخ مختصر

ملوك كرت



فراآورده

مایل هروی

با

افسانه هری

تعداد طبع : (۵۰۰) جلد

تاریخ طبع : ۳۱ سرطان ۱۳۴۹

مقدمه ناشر :

نگاهی بر تاریخ در اسلام

و تاریخ «ملوك کرت»

تاریخ نگاری و مطالعۀ تاریخ ـ علاوه بر اینکه انسانرا بوقایع ازمنۀ ماضی آگاه میسازد ارزش واثرات اخلاقی نیز درحیات اجتماعی دارد که آئینه آسا نقوش و نتایج اعمال وتصمیمات اشخاص را « خواه خوب و مثبت باشد و خواه بد ومنفی » شرح میدهد وخواننده میتواند از ملاحظۀ تجارب و عکس العمل های زندگی گذشتگان در زندگی خود و مجتمع معاصر خود استفاده برد .

روی این حقیقت درصدر اسلام که مسلمین در پیروی اعمال منزه واقوال راستین پیشوای بزرگ خود حضرت سید کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم صراط المستقیم حق وشریعت رامی جستند هر فرد باطلاع ازسیر مبارك وسنن سنیه وارشادات قدسی آنحضرت که ازمنبع وحی الهی ـ الهام میگرفت عشق و اشتیاق داشته ازاصحاب بزرگوار معلومات میخواستند واین اسوۀ حسنه رارهبر صلاح زندگی تعبدی واخلاق شریف انسانی میدانستند وازطرفی هم شرح غزوات ومجاهدات حضرت پیامبر

ویاران حق پرست وصدیق شان دراعلاء کلمة الله ونشر وتبلیغ مبادی قدسی آئین حق وفتوحات اسلامی - آنقدر معجز آسا و دلکش بود که هرمومن بهروسیلهٔ ممکن آرزو داشت ازاحوال حیات طیبهٔ آنحضرت (ص) واقف گردد. این دواحتیاج دینی وعلمی متدرجاً تاریخ نگاری راهم مثل دیگر علوم نقلی وعقلی بمیان آورد وعلماء ومورخین اسلام به تدوین کتب المغازی وسیرو تاریخ نبوت پرداختند که ازسال ۱۷۸ هجری با تاسیس اولین دستگاه صنعت کاغذ در بغداد - وسایل بیشتر وسهلتر برای تالیف وترجمه میسر گردید وازانرو ساحهٔ نگارش انواع علوم دینی وحیاتی بشمول تاریخ وجغرافیه وسعت یافت. وازاواسط قرن سوم یکدسته از دانشمندان تاریخ نویس بسلسلهٔ تواریخ واقدی وطبری وبلاذری - آثاری محتوی شرح واقعات گذشته وحتی از آغاز آفرینش ترتیب وتنظیم کردند ومطالعات ومشاهدات عصر خویشرا نیز نگاشته برای آیندگان گذاشتند و باینصورت تاریخ نویسی درجهان اسلام بحیث یك علم مستقل جزء عمدهٔ تهذیب وتمدن شناخته شد ومخصوصاً ازقرن سوم تاششم هجری معلومات وتالیفات مبسوط تاریخی وجود یافته وتاامروزهم طبقهٔ مورخین دراجتماع بشری مقام علمی خاصی را حایز اند ومطالعهٔ تاریخ نیزاز دانستنیهای جالب مورد نیازاکثریت مردم بحساب میرود بنا بران درقرون اخیر در ساحات مختلف سیاسی ، ادبی و تذکره نویسی وشرح احوال زندگی مشاهیر علماء ، اولیاء ، عرفاء ، فقهاء وفلاسفه وسلاطین وسخنوران وهنرمندان نامی وتاریخ های خاندانی و منطقوی وتاریخ بلادوابنیه - کتب مفصلی بمیان آمده است ،

دروطن عزیزما افغانستان که از قرنها مهد بسط دانش و فرهنگ بوده و دانشمندان ومولفین این دیار در انتشار و تکامل تمدن فاضله وعظیم اسلام ونیز در توسعه علوم ومعارف از آغاز این نهضت مقدس - سهم بزرگی داشته اند در نگارش و تدوین کتب تاریخ نیز خدمات درخشانی انجام داده اند که آثار قیمتداری چون . تاریخ بیهقی، تاریخ حافظ ابرو ، طبقات ناصری ، مجمل فصیح الخوافی ، روضة الصفا حبیب السیر، زبدة التواریخ ، تاریخ سیفی ، روضات الجنات ، آثارالوزراء وخلاصة الاخبار و دیگر آثار معروف این حقیقت را تجلی میدهد .

ازجانبی هم افغانستان متمدن ومعمور قدیم مکرراً دربرابر سیل خروشان هجوم بیگانگان - طی قرون مختلف بضایعات جانکاه ودلخراشی مواجه شده که درنتیجه اغلب شاهکارهای مدنی ، عمرانی ، صنعتی و هنری بلاد آن متاثر و ویران گردیده است

خروج چنگیزیان در آغاز قرن هفتم برای افغانستان یك مصیبت صعب وتاریخی بار آورد. آنها درحملات سفاکانهٔ خود - بناهای نفیس و پرشکوهی را در بلخ ، هرات ، مرو وسیستان ودیگر بلاد معمور آنعصر نابود ساختند ودرین جمله چنانچه دانشمند ومورخ محترم معاصر ما : عبدالحی حبیبی ضمن مقالتی تذکر داده علماء و هنرمندان نیز تلف شدند و بعضی بممالك دوردست عثمانی وهند گریختند ولی درین میانه - بعضی حکمرانان محل مانند آل کرت هرات

از در مدارا با مغلان پیش آمدند ـ خسارات عظیم تهاجم آنها را جبران کردند و بحفظ هنر و کلتور خود توفیق یافتند چنانچه از آثار این دوره در هرات نمونه‌های نفیس صنعتی و آثار پرارزش خطاطی بر مقابر و ابنیه دورهٔ آل کرت باقی است که این آثار هنری، یک حلقهٔ وصل هنری بین دورهٔ قبل از مغل و آغاز رنسانس هنری دورهٔ تیموریان بحساب میرود و همین زمامداران مجاهد و هوشمند، مواریث گرانمایهٔ هنری مردم عصر غزنویان و سلجوقیان و غوریان را به رنسانس تیموریان انتقال داده اند.

کتاب کوچکی که بنام «ملوک کرت» اکنون بدسترس شما ای خوانندهٔ گرامی قرار داده ملخصاً عظمت و جلال تختگاه هرات را در عهد سلطنت آل کرت و خدمات سیاسی و علمی و ادبی و هنری شاهزادگان دیار غربی افغانستان در قرون هفتم و هشتم هجری معرفی میکند و فاضل محترم شاغلی مایل هروی در تدوین آن بصورت موجز و مختصر زحمت خوبی کشیده که خواننده را بسهولت و در فرصت کوتاهی از حوادث و سوانح آن دوره مطلع و از تواریخ مبسوط عجالةً بی نیاز میسازد.

موسسهٔ طبع کتب هرات که مطابق ایجاب وظیفه در احیاء و حفظ مفاخر تابناک تاریخی محیط و شرح واقعات خوشگوار و ناگوار گذشتهٔ مملکت میکوشد بسلسلهٔ نشرات مستقل خود این تاریخ فشرده و ملخص امرای کرت را توام با افسانه‌های منظوم تاریخ بنای هرات بهموطنان عزیز و علاقمندان محترم تاریخ، تقدیم میکند. چون مطالعهٔ

آن قسمتی از صفحات حیات نیاکان وشخصیتهای معروف سیاسی و نامی و تاریخ حوادث گذشتهٔ این دیار را روشن میسازد توقع داریم که سودمند و پسندیده افتد و حسن استقبال خوانندگان صاحبنظر = این موسسه جوان نشراتی را با دامهٔ خدمات معنوی و علمی بیشتر و وسیعتر موقع بخشد . انشاء الله تعالی

۳۱ سرطان ۱۳۴۹ محمد علم غواص
رئیس عامل مؤسسه طبع کتب و آمر
دوایر اطلاعات و کلتور هرات

« بقیه »

مقدمه :

ملوك كرت

هرات باستان هراتیکه در اوستا نام آن یاد شده حوادث عجیب وغریبی آنراپیچیده است این حوادث از ناحیه دو افق سود و زیان ، روشنی و تاریکی ، آبادانی و ویرانی بران طاری شده است .

مردم هرات بااخلاص ورشادت خاصی درهر گاه ازوطن خود دفاع کرده اند . مردم و فا کیشی که از زادگاه خود نیز قدرت های ملی وجمعی بدست آورده اند به محافظت و نگهبانی خاك خودجان نثاری ها کردند و همان نیروی بدست آورده را به مصالح مردم خرچ کردند .

یکی از خانوادگان زمامدار و سر بر آورد گان هرات ملوك کرت بوده اندکه ازس ل ٦٤٣ تا ٧٩١ درهرات ومضافات هرات حکمرانی کردندواز نوبنیاد مدنیت وآبادی هرات آسیب دیده را بعدازفتنۀ چنگیزپی ریزی کردنداین زیربناهای مدنی به دورۀ تیموریان هرات نیزموقع داد که هرات شهری باشکوه وفرهمند شود ورجال نامآوری با آثار ارزندۀسربرآورند .

تاریخ ملوك کرت در تاریخ نامه سیف بن یعقوب هروی ؛ زبدة التواریخ ، حافظ ابرو وروضة الصفا وحبیب السیر و غیره نیز مفصل و بشکل و طرز همان عصر نگارش یافته که ملوك کرت را بحساب نماینده ایلخانان و نمود کرده اند ودر حالیکه در لابلای تواریخ این موضوع آشکار میگردد که ملوك کرت بعضا مستقل وبرخی نیم مستقل در مقارن روز گار

آشفته خراسان حکومتی تشکیل دادند تاروی سیاست مملکت داری وتامین آسایش مردم حیات ازدست رفته شهر رادوباره احیا کنند واز جانبی روی خوبی با یلخانان نشان میدادند و صلاح آنروز کار چنان بوده است .

وقتی در انجمن تاریخ نوشتن اجزاء دوره های تاریخ افغانستان بین اعضاء انجمن تاریخ باشارهٔ آقای صدقی وزیر اطلاعات و کلتور آن وقت تقسیم گردید که بعد از فراهم آوردن همه دوره ها کتابی مستقل چاپ گردد . من نگارش تاریخ دورهٔ چنگیز ودورهٔ ملوك کرت راعهده دار شدم .

بعدازینکه این دوره فراهم آمد تاریخ مختصر افغانستان بوسیله پوهاند حبیبی بمطبعه رفت واین تالیف ملوك کرت وسایر تألیفات برای چاپ صورت دوره های جداگانه ترتیب یافته است .

اینك خوشوقتم که موسسه طبع کتب هرات به طبع آن لطف واعتنا میکنند .

(مایل هروی)

بسم الله الرحمن الرحیم

ملوك كرت هرات

وضع کشور ما مقارن ملوك كرت هرات : - ٦١٨-٦٤٢

وقتی که چنگیز ایلچیکدای را بویرانی هرات امر داد از جمعیت عظیم هرات مولانا شرف الدین خطیب جغرتانی با پانزده تن مانده بودند که در هر قدمی صنمی ودرهرخانه جانانهٔ کشته میبافتند متدرجا ازگوشه واکناف بیست وچارتن دیگر برایشان پیوست که عده شان بالغ به چهل نفر شد ایشان در گنبد ملك غیاث الدین غوری که ازخرابکاری چنگیزیان مصون مانده بود زندگی میکردند پانزده سال تمام هرات در حالت ویرانی بماند . واین مردم هم حالت اضطراری داشتند ودردگرنقاط کشور معلوم وروشن نیست که وضع زندگی چگونه بوده است زیرا دراغلب شهرهای مامتنفسی باقی نمانده بود وقتی چنگیز دربهار سال ٦٢٦ مرد اوکتای رسماً بمقام خانی مقررشد وتا ٦٣٩ حکومت کرد . اوکتای را هرچند اطرافیان ودرباریانش مانع میشدند که درآبادی هیچ شهری اعتنائی نکنند ولی اوکتای که باطناً مسلمان بود نخست بآبادی هرات کوشش وتلاش نمود .

اوکتای امیر عزالدین مقدم هروی رئیس جامه بافان را که تولی در هنگام قتل وغارت هرات درزمره اسیران بترکستان

فرستاده بود با پنجاه تن از اسیران بوطن شان بازگشتاند در سال ۶۳۵ امیرعزالدین مقدم با یاران خود مواصلت نمود و شرف الدین خطیب جغرتانی باعیاران مقدم اورا گرامی داشتند. ودر بارهٔ زراعت هرات نقشه‌ها طرح کردند و در یک سه من گندم زرع نمودند وبعداً پنبه کاشتند و آهسته آهسته هرات رونقی دیگر گونه یافت.

در سال ۶۳۶ امیرعزالدین یکی ازعیاران را درهری بجای خود به نیابت گذاشت وخودش بطرف ترکستان رفت و به قاآن وضع هرات راشرح داد وضمناً اجازه گرفت تا خانواده خود را بهرات ببرد خانواده اووصد خانه از مردم هرات بوطن مألوف خود باز گشته عزالدین درهنگام برگشت در فارباب بیمارشد ودرانجا درگذشت پسرش امیرمحمد دراثروصیت پدر بترکستان بازگشت ودرباب حکومت هرات ازوی فرمانی بدست آورد قاآن اورا بحیث والی شهر و مغولی را بنام خرلغ بحیث شحنه مقرر نمود.

در سال ۶۳۷ امیرمحمد باخرلغ و برادرش سوکو و سایر یاران بهرات وارد شدند و یکسلسله فعالیت ها به نفع شهر نمودند هفت دکان ازقبیل خبازی، طباخی، حدادی، بقالی، و بزازی ساختند.

یك نفر ملك مجدالدین که ازاشراف کالیوین هرات بودشنید که امیرمحمد عزالدین مقدم مشغول آبادی هرات است اونیز آرزو داشت در کالیوین برود و بآبادی مسقط الرأس خود بپردازد لهذا بدربار باته خان پسرجوجی رفت تا در باره عمارت کالیوین ازو کسب اجازت کند اتفاقا باتواورا بحکومت هرات مقرر کرد ودرسال ۶۳۸ ملك مجد الدین بهرات آمد

و زمام امور را بدست گرفت و در بیرون شهر برای خود بنای عالی فکنند و در این سال نفوس هرات به شش هزار و نهصد تن میرسید امیرمحمد بقدم و خرلغ در موفقیت او حسد بردند و چون در امور آبادانی هرات موفق بود اورا با میرارغون مرد مفسد و ماجراجو معرفی کردند، گماشتگان امیرارغون ملک مجدالدین را دستگیر کردند و کشتند .

در سال ۶۴۱ امیرمحمد پسر ملک مجدالدین با چندتن از خاصان پدر خود بدربار باتو رفت وخان اورا مورد نوازش قرارداد و حکومت هرات را بدوتفویض نمود فرمان گرفت و بهرات آمد امیرمحمد عزالدین را معزول وخرلغ را نوازش کرد ومردم را بزراعت تشویق نمود .

وقتی بسال ۶۴۲ شمس الدین لاچین را قائم مقام خود نمود و خودش پیش باتو رفت شمس الدین از غیبت او حظ وافر برد و زن زیبای پدرش را بعقد نکاح در آورد شمس الدین او را به لطائفی کشت و از هرات گریخت و بسال ۶۴۶ ملک شمس الدین کرت برای بدست گرفتن زمام حکومت هرات بدانجا وارد شد.

عزالدین مرغنی :

جد بزرگ کرتها شخصی بوده است بنام تاج الدین عثمان مرغنی که برادرش عزالدین عمر مرغنی در پیشگاه سلطان غیاث الدین محمد غوری متوفی ۵۹۹ وزیری مقتدر بشمار میرفته است . این تاج الدین عثمان دران روزگار کوتوال خیسار بوده است بعد از فوت وی پسرش ملک رکن الدین ابوبکر دختر سلطان غوری را بازدواج خود در آورده است ملک رکن الدین در غور با چنگیزیان با روحیه مسالمت آمیز رفتار داشت و در حوالی سال ۶۴۳ ملک شمس الدین فرزند خود را که در حیات خود برای زمامداری

وجانشینی خود تربیت کرده بود ولیعهد قرار داد و اتفاقاً همان سال رکن الدین ابوبکر فوت شد و در آخرین دقایق حیات فرزند را اندرز نکو در پیرامون مملکت داری بداد هشت تن از خاندان ملوک کرت باین ترتیب حکومت کرده اند.

ملک شمس الدین بن ابی بکر کرت (۶۴۳-۶۷۶) :

هجوم مغل وضع اجتماعی کشور را سخت آشفته و پراگنده ساخته بود در اثر پریشانی اوضاع عمومی برخی مردم سر شناس که فی الجمله اسم ورسمی داشتند در گوشهٔ ناحیتی حکومتی را تشکیل دادند که در واقع ملوک الطوائفی با مظاهر خود بوجود آمده بود.

ملک شمس الدین این صل را نیک میدانست که تا ملک بازی را از بین نبرد نتوان حکومت مقتدر واحدی تشکیل داده ازانرو در قدم اول شرف الدین بیتکچی را که مرد ستمگری بود ودر ولایت غور جفا کرده بود بعد از محاکمه به محضر عام بقتل رساند همین طور سیف الدین ملک غرجستان را از بین بردو فراه وسیستان ومنطقه (تکناباد) را زیر سلطه قرار داد ملک شمس الدین ۳۲ سال حکومت عادلانه نمود وسلطنت وسیعی را تشکیل داد که از قلمرو هرات - جام - بوشنج - غور - غورجستان - مرغاب مرو - فاریاب - تا کنار رود جیحون اسفزار - فراه - سیستان کابل تیرا - تا کنار رود سند تشکیل یافته بود ، ودر زمان بسط و نفوذ پنجاه قلعه مستحکم ساخته و قریبا صد ملک و ملکزاده خود سر را ازبین برده است تمام حکمرانی او به یکسلسله لشکر کشیهای داخلی گذشته وهم بار دوی خان شرکت کرده است.

دورهٔ زمامداری ملک شمس الدین باسلطنت مقتدرترین احفاد چنگیز که عبارتند ازمنکوقاآن (٦٤٥ – ٦٥٥) هولاکو متوفی در ٦٦٣ اباقاخان (٦٦٦ – ٦٨٠) تصادف کرد و ملک باهریک مناسبات دوستانه داشت وقتیکه پدرملک شمس الدین زنده بود فرزند خودرا باسران مغل وراه ورسم شان آشنا میساخت، چون ملک شمس الدین شجاعت فطري داشت درسال ٦٤٤ بعد ازیکسال جلوس خود بایکی ازسرداران مغل که (سال نوئین) نام داشت سوی هندوستان رهسپار گردید وحاکم مولتان خودراسخت بمخاطره دید بشیخ بهاءالدین ذکریا ملتانی التجا کرداودرین وساطت نمود تاصد هزار دینار حاکم مولتان پردازد وکاربصلح انجامد ملک شمس الدین درسال ٦٦٥ درعراق بدیدارابافا رفت وپنجاه روز بحیث مهمان گرامی بسر برد چون اباقاخبرشد که (برکه خان) پسرجوجی باسپاه بیکران بدربند باکورسیده و خواهش تجاوز دارد لهذا اباقا ازملک شمس الدین دوستانه تمنا کرد تابجنگ ودفاع بپردازد.

ملک شمس الدین رهسپار آنديار شد ونبرد سختی درگرفت و درین نبرد اباقا بهمراهی ملک پیروز گردید و بسال ٦٦٦ ملک شمس الدین در مرکز فرمانروائی خود (هرات) وارد شد.

براق نام از الوس چغتای ازماوراءالنهر بگرفتن خراسان چشم دوخت ودرسال ٦٦٧ باسپاه خراسان ازآب امویه بگذشت و رفته رفته خودرا بهرات نزدیک کرد چون آوازهٔ شجاعت و دلیری ملک شمس الدین کرت بسمع او رسیده بود ملک راطلب کرد ملک که بقلعه خیسار رفته بود بااصرار براق هشت روز در دربار او بسربرد و در نتیجه اباقا از ملک شمس الدین عظیم برنجید و ملک در بین جنگ اباقا و براق بی طرفی ازخود نشان میداد

وقتی اباقا بر براق غالب آمد میخواست هرات را خراب کند اورا منصرف ساخته وباز باین فکر شدکه ملك شمس الدین را ازقلعه خیسار بهرات دعوت کند تازمام امور را بدست بگیرد هرچند ملك اعتماد نمیکرد ولی قطعه شعری کار اورا بساخت و ملك شمس الدین بهرات آمد اطرافیان و اباقا او را بدربار دعوت کردند واباقا ازو برنجیده بود و ناجوانمردانه هندوانه را مسموم کرد و در حمام باو خوراندند و بسال ۶۷۶ فوت گردید .

ملك رکن الدین محمد ملقب به شمس الدین کهین

پس ازدرگذشت ملك شمس الدین در تبریز در شهر هرات هرج و مرجی پدید آمد هر زبر دستی چیره دستی میکرد وهر زیر دستی بستی درسال ۶۷۷ تمسین آغل در هرات فرود آمد و شهر را آشفته دید به ابقا ازحال هرات خبرداد وضمناً گفت اگر فرمانروائی هرات را بنام ملك رکن الدین اصدارفرمایند کار هرات بصلاح انجامد ، همین بود که ملك رکن الدین را بشمس الدین کهین ملقب نمود وضمن فرمانی بهرات فرستاد ملك امور کشوری واشکری را تنظیم نمود درسال ۶۷۹ طرف غور حرکت کرد ووضع قلعه خیسار رادرست نمود در سال ۶۸۰ با لشکر فراوان غور و غرجستان و هرات واسفزار و تولك برای فتح قندهار بسوی اندهار رهسپار شد بعدازچارده روز جنگ و محاصره قلعه قندهار را فتح کرد .

در سال ۶۸۱ احمد تکودار جا نشین اباقا خان شد ارغون فرزند اباقا هم ادعای سلطنت داشت . وازجانبی منکوتیمور پسر دیگر هلاکو هم بیرق بلند کرد ملك رکن الدین در انبوه این

مخالفتهای مغلی بیطرفی اختیار کرد و در قلعه خیسار پناه آورد در نتیجه ارغون خان جلوس کرد و هرچند اورا بهرات و بنزد خود طلبید کم شنید پسرش ملک فخرالدین در هرات زمام حکومت را بدست داشت تا اینکه در سال ۷۰۵ شمس الدین کهین فوت گردید و مدت ۲۸ سال حکومت ادوم کرد .

ملک فخرالدین ابن رکن الدین

دورهٔ کوتاه زمامداری ملک فخرالدین شاهد حوادث مهم تاریخی است ملک که در کنار شمشیر پرورش یافته بود از سخنوری نیز بهره کافی داشت و هم در امور دینی اهتمام میورزید . و از سال ۷۰۵ فرمانروائی او آغاز میبابد فرمانده اردوی مغلان (امیر نوروز) برای جلب دوستی ، برادر زاده خود را باو بزنی میدهد .

امیر نوروز ملک را بسال ۶۹۵ بغزان خان معرفی میکند و فرمان حکومت ولایت هرت را باو میدهد .

قلمرو ملک فخرالدین درسال ۶۹۷ وسیع گردید و زمامداران ولایت غور ، غرجستان ، خواف وجام ، اسفزار وسران سایر مناطق برای اظهار اطاعت به نزداو بهرات آمدند نکودریان به ملک فخرالدین درسال ۶۹۹ پناهنده شدند غازان که سخت ازین طائفه درخوف بود به سال ۶۹۹ اولجایتو را بطرف هرات سوق داد تا آنطائفه را سرکوبی کند ملک فخرالدین نخواست آنانرا تسلیم کند خود درامان کوه رفت و برای دفاع آماده شد و اولجایتو بعد از چار روز محاصره بجنگ پرداخت قریب دوهزار تن سپاهیان زمامدار مغل بقتل رسیدند .

ملک فخرالدین ازان قلعه خارج و بطرف غور رهسپار گردید و اولجایتو هرات را محاصره کرد و ۱۸ روز جنگ در گرفت

ودرحدود ده هزار نفر بقتل رسیدند وموضوع بصلح انجامید در سال ۷۰۳ غازان فوت شد و زمام سلطنت را اولجایتو بکف گرفت وملك فخرالدین را نزد خود دعوت کرد، ملك سرباز زد دانشمند بهادر را فرستاد که ملك یانکودر یانرا تسلیم کند یا بجنگ حاضرشود ملك فخرالدین بامان کوه میرود ودانشمند بهادر درقلعه اختیارالدین بلطائفی بقتل میرسد وهمه لشکردانشمند بهادر را درشهر هرات میکشند و بوجای پسر دانشمند بهادر بخونخواهی پدرخود بهرات حرکت میکندودرین وقت ملك فخرالدین درقلعه امان کوه فوت میکند محمد سام (ازسرداران لشکرملك فخرالدین) سخت بالشکر بوجای میجنگدبعداز چند روزمتمادی بفریب خاصیکه بکار بردند محمد سام را دستگیر کردند . در نتیجه معلوم شدکه ملك فخرالدین خیلی آرزوداشته باروح آزاد منشی مردم خودرا ازتأثیر ایلخانان رهائی بخشد .

ملك غیاث الدین

ازملك شمس الدین کهین نام سه تن پسران اودرتاریخ یادشده یکی همان ملك فخرالدین بودکه طرزحکومت وکارروائی اورا بیان کردیم دیگرآن علاءالدین که به پیمانهٔ دو برادرنام و نشانی ندارد وسوم آن همین ملك غیاث الدین است در دوران حکمروانی برادرخوددر غورحاکم بودقبل ازانکه برادرش ملك فخرالدین فوت شود توسط دانشمندبهادربه اولجایتو معرفی شد وحکومت هرات رااتاروِد سند باو تفویض نمودولی چون دانشمند بهادردرهرات کشته شدبه تحریك حاسدان چند ماهی از رفتن بهرات بازماند وبسال ۷۰۷ بهرات واردگردیدبه نظم و نسق کشور پرداخت و بتمام حکام محلی فرامین اصدار نمودتابه تحت قیادت او کار کنند وبرخی مردم خود سر را سر کوبی میکرد

اما درسال ۷۱۰ به سلطان اولجایتوشکایت و حکایت بردند که برجهای شهررا تعمیرمیکنند و شاید خیالی در رد اولجایتو ملك رابسال ۷۱۱ بدربار خودطلب نمود وچار سال اورا در زیر نظر خود قرار داد چون وضع هرات آشفته گردید ملك غیاث الدین بسال ۷۱۵ بمرکز زمامداری خویش هرات فرود آمد.

درسال ۷۱۸ ازیك طرف پادشاه اوزبك باسپاه فراوان از دشت قبچاق بسوی خراسان رهسپار گردید وازجانب دگر (یسارو) هم با ابوسعید باشاره بکتوت بنای مخالفت را گذاشت ملك غیاث الدین لشکر ترتیب داد و بکتوت را شکست داد. همین طور با یساور نبرد شدید نمود ودشمن را تاکروخ هرات شکست دادند. و پنجاه تن را اسیر گرفتند وازطرفی باشاره ابوسعید ، امیر چوپان رابکشت و بسال ۷۲۸ باردوی ابوسعید پیوست و چندان مورد عنایت اونگردید بناء بسال ۷۲۹ پس از ۲۳ سال زمامداری بهرات درگذشت و پسرش ملك شمس الدین بجایش نشست.

ملك شمس الدین وملك حافظ

در سال ۷۲۹ درمسند پدر در شهر هری جلوس کرد و اما خورشید قدرتش زودافول نمود زیرا خیلی مرد خوشگذران و عیاش بود و ایام کوتاه زمامداری خودرا باساقیان سیمین‌عذار گذرانید بسال ۷۳ فوت شد بلافاصله برادرش ملك حافظ بجایش نشست اوبی کفایت و اما خوش سیما بود و خط خوب می نوشت بعداز دو سال زمامداری بدست یکی از غوریان کشته شد و بدینترتیب زمامداری هردوبرادر خاتمه یافت و همین دوره را در دوره ملوك کرت میتوان دوره انحطاط نام گرفت. زیرا هردو برادر کاری ازپیش نبردند.

ملك معز الدين حسين

ملك معزالدین حسین بالاستقلال درهرات سلطنت کرد ومدت حکمرانی او سی ونه سال دوام کرد . او شاهی است که بنام خود خطبه خواند ودورهٔ زمامداری اوشامل حوادثی است در سال چارم سلطنت او ابوسعید بهادر فوت نمود وسلسله ایلخانان منقرض گردید وامرای خراسان طغا تیمور را بزمامداری بر داشتند و ملك معزالدین حسین با او پیوند دوستی بر قرار ساخت و سلطان خاتون یکی از اقربای او را بعقد نکاح در آورد .

امیر تیمور چندی از دست طغا تیمور متواری شد و بدربار ملك معزالدین حسین در هرات پناه آورد هرچند طغا تیمور از ملك معزالدین حسین امیر تیمور رامطالبه نمود تا تسلیمش کند سودمند نیفتاد وامیر تیمور بسوی قندهار و سیستان فرار نمود امیر تیمور در سال ۷۶۷ از زمامدار هرات برای دفع امیر حسین استمداد جست ولشکر امیر حسین را درسال ۷۶۸ در بخارا شکست داد وپسر خویش جهانگیر را برای تشئید روابط دوستانه بهرات فرستاد ملك معزالدین حسین سربداران راهم منکوب نمود .

متاسفانه امیر تیمور بعد ازانکه قدری تقویه یافت هوای سلطنت بسرش افتد وازجانبی الس جغتای تجزیه گردید .

وامیر غزغن بالشکرانبوه از ماوراءالنهر بقصد گرفتن هرات حرکت نمود وملك معزالد هم سازوبرگ نبرد را تهیه دیده بود وبالاخره غزغن بشکست مواجه شد وصلح خواهی خود را اعلام نمود . اقتدار واستقلال امیر معزالدین موجب آن شد که عدهٔ در آتش حسد بسوزند و برای برانداختن حکومت او بهرنوع حیلتی اقدام کنند تا اینکه شتلمش حاکم قهستان طرف هرات حرکت کرد وبجنگ قیام نمود ودر نتیجه کشته شد در سال ۷۷۱ ملك معزالدین حسین مریض گردید وفوت شد.

ملک غیاث الدین پیرعلی

بعد از فوت پدر خود ملک غیاث الدین پیرعلی زمام حکومت را بسال ۷۷۱ بدست گرفت ولی برادرش ملک پیرمحمد مشهور به ملک خورد که حکمران ولایت سرخس بود با او سر مخالفت گرفت . ملک غیاث الدین پیرعلی بخشم اندر شد و در سرخس لشکر کشید چون نزدیک زمستان بود لشکرش کاری از پیش نبردند و در نتیجه بر درخورد هم سر اطاعت فرود آورد ملک غیاث الدین پیرعلی در دورهٔ ۱۲ سال زمامداری خود کار مهمیکه اجرا نمود همان فتح نیشابور است که از دست سربداران بسال ۷۷۷ بیرون کشید و ضمیمه قلمرو خود گردانید امیر تیمور در سال ۷۷۸ بملک غیاث الدین پیرعلی اعلان دوستی کرد و پیرعلی این دوستی را پذیرفت وضمناً یکی از نزدیکان تیمور را برای پیرمحمد فرزند خود خواستگاری نمود و عروسی مجللی در هرات برگذار شد . امیر تیمور وقتیکه خیالش از کشور جغتای و اولس جوجی راحت شد بفکر هرات افتاد ملک پیرمحمد که از برادر خود ملک غیاث الدین پیرعلی آزرده بود به امیر تیمور پیوست تیمور بهرات حمله آورد و چون غالب لشکر ملک غیاث الدین پیرعلی به نیشابور رفته بودند لشکر قلیل هرات تاب نیاورده ملک غیاث الدین فرزند خود را نزد امیر تیمور برای صلح فرستاد و مراتب صلح انجام گرفت و در نتیجه ملک غیاث الدین سه روز در باغ زاغان در نزد امیر تیمور بود و تسلیم گردید . امیر تیمور قلعه های هرات را خراب نمود و هم دروازه های آهنی که ملوک کرت در ان نام و نشان و شجره خود را حک و نقر نموده بودند بشهر سبز فرستاد . ملک غیاث الدین پیرعلی در اردوی تیمور بود و باوجود همه نیکخواهی ملوک و شاهزادگان کرت با میر تیمور در

سال ۷۸۵ که برخی مجاهدن غوری هروی و عده مغلان را در هرات کشتند امیرتیمور خشمگینی را با بهانه جوئی یکجا نمود وملك غیاث الدین پیرعلی را با تمام فرزندان او بکشت وکار خود را یکباره تمام کرد ودرنتیجه ملوك کرت منقرض گردیدند. ودورهٔ تیموریان آغاز یافت.

آبادانی در دوره ملوك کرت

ملوك کرت درعمران وآبادانی اهتمام زیادی نمودند چنانکه هفت قرن واندی میگذرد هنوز قلعه اختیارالدین و دیك بزرگ هفت جوش درمسجدجامع هرات ازآثار شان بچشم میخورد.

چنگیزیان هیچ یك آبادی را درهرات بحالش نگذاشتند جز مسجدجامع که ریشه‌کن نشد و ترمیم آن به همت ملوك کرت صورت گرفت. ملك شمس الدین محمد کرت اولین زمامداری است که بحق درآبادی هرات سهم بزرگ گرفت چنانچه در عصر او کارخانه دربرون شهرساختند ودر مقابل آن بازاری در درب فیروزآباد بنا کردند. برج وباروخندق وفصیل دراطراف شهر در دورهٔ ملك فخرالدین کرت بنا یافت درپای حصار فیروزی خانقاه عالی بنا گردید که مسافران بیاسایند ومساجدزیادی ازنو آباد گردید. ملك غیاث الدین مسجدغیاثیه را بردرشمال مسجدجامع بساخت همین‌طورحمام وکاروانسرا ودرهرگوشه بقعهٔ تعمیرنمود ودرسایرولایات نیز بقاع خیر بنا کردند وبخصوص قلعه‌های بزرگ درهرجا برای مدافعه دشمن ساختند — بربرخی مقابرنیز کتیبه های منقش وباشکوهی ساختند مثل مزارشهزاده عبدالله بن معاویه بن جعفر طیار ومزارخواجه ابوالولید (رح) ومزارامام عبدالواحد شهید وغیره.

ادب و دانش

در عصر دودمان کرت

در دورۀ حکمرانی ملوک کرت ادبیات وهنر و عرفان ترقی شایانی کرده بود زیرا برخی ازملوک کرت خود شاعر بودند ملك فخرالدین که خود طبع شعر داشته چهل شاعر بدربارش راه داشته وتنها به ربیعی فوشنجی هزار دینارماهوارمیداده است.
ملك شمس الدین بزرگ شاعر بلندپایه ایست . این رباعی ازوست :

بادشمن من چودوست بسیار نشست   با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیزازان عسل که بازهر آمیخت   بگریزازان مگس که برمار نشست

ملك فخرالدین هم شاعراست که برسبیل تفنن شعرمیگفته است:

نگر گفت فردوسی نامدار   که چون برزمانه شوی کامگار
فیروزی اندر بترس ازگزند   که یکسان نگردد سپهر بلند

ملك غیاث الدین نیزذوق سخنوری داشته و ازوست :

مرا که دمبدم ازعشق توجگرخونست   بپرس ازمن بیدل که حال توچونست
چنین مرا بگذاری بدست جوروجفا   رهامکن که زهجر توام جگرخونست

و دگراز شاهان کرت که شعرمیگفته اند ملك معزالدین حسین است :

هزارحیف که ازکرده ها پشیمانم   بجای کس نکنم بد چونیك میدانم
بهرمرادکه کردم شروع دردنیا   مددرسیدزغیب وزروح مردانم

ملك علاءالدین کرت ولد شمس الدین کهین هم مرد فاضلی بوده ابن کرت تخلص میکرده است :

اگرحدیث توگفتم که خاطرت رنجید   نگفته باشم جوازسرزبان بالله
گرابن کرت زوصل توشادمان گردد   بیایدازپی آن عمرجاودان بالله

خواجه علاء الدین که تحت تربیت ملک غیاث الدین از الطاف ملوکانه برخوردار بوده این مستزاد ازوست :

ای کرده حوالت بمن خسته بلارا — چشمت بنگاهی
برساخته از طرهٔ چون عنبر سارا — خورشید بماهی
در دور قمر از سبب فتنه چشمت — آشوب و بلا این
برهم زده یکباره همه ملک خطارا — از شام سیاهی

ربیعی پوشنجی :

درسال ۶۷۱ در پوشنج هرات تولد یافته شاعر دربار ملک فخرالدین گردید (کرت‌نامه) گماشته و در زندان ملک فخرالدین هم روزگاری بسر برده مرد عیاشی بوده و ماهوار هزار دینار از خزانه ملک میگرفته است بقولی بسال ۷۰۲ فوت کرده است :

رویست یارب یا سمن ، بویست یا مشک ختن
زان روی اگر بوئی برد رنگ آورد گل در چمن
ساقی سخن کوتاه کن می بار وان همراه کن
یاد از جناب شاه کن چندین مگو از خویشتن

ابن یمین فریومدی : امیر فخرالدین نام داشته بسال ۶۸۵ تولد یافته در سال ۷۴۳ ابن یمین که بلشکر امیر مسعود بوده اسیر هراتیان گردید و ملک معزالدین حسین اورا گرامی داشت واما دیوان او در این گیر ودار مفقود شد و قطعات قیمت داری ازو بجامانده است :

بی‌عنایت گر بود گردون دون بامن چه باک
چون عنایتهای شاهنشاه دوران با منست
خسرو عادل معزالدین که گوید قدر او
کز جلالت آنچه میگنجد در امکان با منست

مولانا مظفر هروی : هم ستایشگر ملك معزالدین حسین بوده است :

سلطان معزالدین که ز دریای جود او
در پست آفتاب و حبا بیست آسمان

مظفر هروی بسال ۷۶۷ د هرات فوت گردید .

مولانا حسین : متوفی در ۷۷۱ هم مداح ملك معزالدین حسین بوده .

منم مر سخن را بیان ومعانی منم جان فضل و هنر را قوالب
هم از نژاد بزرگان سامان که بودند شایان چتر ومواکب

ابن حسام : مولانا جمال الدین محمد بن حسام که در عصر ملك شمس الدین پسر ملك غیاث الدین میزیسته است درسال ۷۳۷ در هرات فوت نموده این مستزاد ازوست :

آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی

خواجه معین الدین محمد جامی :

بملك شمس الدین کهین می پیوندد ومنشآت بلیغ بنظم ونثر دارد ازوست :

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا وجستجوی تو گرفت
اکنون زمن خسته نمی آرد یاد بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

بسال ۷۸۳ درولایت جام فوت شد .

سیفی مورخ : سیف ابن محمد ابن یعقوب الهروی متولد در ۶۸۱ که تاریخ زندگی برخی شهان کرت را نیك نوشته و بنام تاریخ نامه هرات مسمی ساخته سیفی شاعر هم بوده دو کتاب دگر بنام سام نامه و مجموعه غیاثی که بنام ملك غیاث الدین مصدر کرده است نیز نگاشته که از دستبرد روزگار بجا نمانده است .

ساقیا در ده می گلرنگ را مطربا بر کش دمی آهنگ را
جام سنگین درده ودرهم شکن شیشه طامات نام و ننگ را
دور کن ز آینهٔ دلهای ما ازمی چون زنگ زنگ زنگ را

خواجه شهاب‌الدین : از فضلای عصر بود و عصر ملک شمس‌الدین کهین را درک کرده است وهم ملک غیاث الدین بخواجه که مرد توانا و مبارز و دبیر بوده ارادت داشته است .

مولانا سعدالدین حکیم منجم غوری :
وی معاصر ملک شمس‌الدین کهین وملک فخرالدین بوده در دانش وفضل وستاره شناسی شهرتی داشته واستاد مورخ توانا سیفی بوده است .

صدرالدین قاضی : یکی ازدانشمندان بزرگ و فقهای معروف دوره ملک غیاث‌الدین واصلا ازخیسار است علاوه بران که قضاوت مضافات هرات راعهده دار بوده است شیخ الاسلامی تصرف منابر ومساجد و مدارس خانقاه ها وتولیت اوقاف را نیز عهده دار بوده است .

خواجه قطب‌الدین چشتی : یکی از علمای روحانی است که ملک فخرالدین باو ارادت داشته وملک را همیشه بصلح وآرامش دعوت میکرده است .

مولانا وجیه‌الدین نسخی : در روزگار ملک فخرالدین بسر برده وازعلوم عقلی و ادبی بهرهٔ کافی و باهمام تبریزی مکاتبه داشته است .

مولانا سعدالدین تفتازانی :
متولد در ۷۲۲ در تفتازان نسا، گاهی بدربار تیمور وزمانی به پیشگاه ملک معزالدین حسین درهرات سربرده کتاب مطول

راتفتازانی درعلوم معانی و بیان و بدیع درهرت تالیف کرده ومقدمه آنرا به وصف هرات و بنام ملك معزالدین حسین مصدر ساخته است. در حوالی سال ۷۹۱ - ۷۹۷ در سرخس فوت کرده است.

قاضی جلال الدین محمود لامانی : مرد دانشمندی بوده ودر علوم شرعی تبحر داشته وملك معزالدین حسین باو ارادت خاص داشته در ۷۸۰ درهرات فوت گردیده است.

خواجه ضیاء الدین یوسف : ازشاگردان جید وبرازندهٔ مولانا تفتازانی بوده و با ملوك کرت پیوند و خویشاوندی داشته بسال ۷۹۹ فوت شده. مقبره او در جام است.

مولانا ظهیرالدین غوری : پس از واقعه هلاکو ازغور بهرات آمد وحافظان خراسان قرآنرا ازو آموختند درعصر ملك غیاث الدین زندگی میکرد در ۷۳۳ در هرات فوت شد.

شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی : که دوره ملك غیاث الدین پیرعلی کرت را درك کرده مردروحانی ودانشمندی بوده که علوم ظاهری را از مولانا نظام الدین هروی فرا گرفت تیمور را تنبیه ونصیحت کرده است درسال ۷۹۱ فوت گردیده است.

امامی هروی : ابوعبدالله محمدبن ابوبکر بن عثمان است درشاعری مقام بلندداشته وازخادمان ملوك کرت بشمار رفته و مجد همکراورا از خودوسعدی شیرازی ترجیح داده است.

خواجه قطب الدین یحیی : در عصرملك غیاث الدین به برخی فعالیت های سیاسی هم دست زده است و عارفی کامل بوده ودر ۷٤۰ فوت شده مردخانقاهی بوده است.

مولانا نظام الدین عبدالرحیم : عصر ملك معزالدین حسین کرت را درك کرده ومردم را امر بمعروف ونهی ازمنکر مینموده است ودرسال ۷۳۸ کشته شد ودر خیابان هرات مدفون است . آب بخشی هرات را بعد از مقبل در روزگار ملوك کرت پی ریزی کرده است .

شیخ شهاب الدین بسطامی :

ملك معزالدین حسین بدو اخلاص عظیم داشت چنانچه خانقاهی بمریدان بساخت درسال ۸۰۷ فوت گردید .

امیر قوام نصرالله سنجانی : یکی از شاعران عرفای عصر ملك معزالدین حسین کرت است بعضی غزلیات باهنگ مولینا جلال الدین بلخی نوشته و کتابی هم بنام جنون المجانین تالیف نموده است . سال وفاتش ۸۳۰ است .

مولانا صدرالشریعه : از معاصران ملك معزالدین حسین است بیت عربی در وصف ملك دارد

ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم به نال فخرا آل کرت بن سنجر

خواجه غلوه : ازعرفای ملك شمس الدین بزرگ است و درتکناباد خانقاهی داشته است .

امیر حسین غوری : (۱) امیرحسین بن عالم در غور تولد یافته از صوفیان بزرگ است که آثار زیادی مثل روح الارواح ونزهت الارواح وکنز الرموز وزاد المسافرین وطرب المجالس بوجود آورده است بسال ۷۱۸ درهرات فوت شده است امیرحسین غوری درین قطعه ملك غیاث الدین کرت را نام میبرد :

غیاث دولت و دین را شب و روز خدا داند که میباشم دعاگوی
نه چندان آرزومند بست دلرا که کلك و کاغذم گنجد درین کوی

---

(۱) شرح حال حسین غوری را نگارنده مفصل نگاشته است بدانجا مراجعت کنند .

افسانه هری

موزون کننده :

مایل هروی

افسانه هری

هریرا درگاه پیدایش افسانهاست که در تاریخ نامه سیف بن یعقوب هروی وروضات لجنات اسفزاری آمده و ز کتب پیشین که در دسترس آنها قرار داشته نقل کرده اند من آن افسانه‌ها را در رشته هائی تنظیم دادم و هر افسانه را به بحر خاصی در نظم آوردم تا اجزء مشابه به هر افسانه را بحری جدا از هم جدا سازد .

تا چه قبول افتد وچه د نظر آید .

جهان سر بسر ساز افسانه است / گذرهای عمر اندرین خانه است
کهن داستانیست آراسته / ز فامی و سیفی است پیراسته
که در عهد طهموث شهر هرا / بشد برج و باروی و چهرش بپا
چو طهمورث فرزند هوشنگ بود / ازان روی مرد خوش آهنگ بود
در آغاز مرد گرانمایه بود / به آسایش خلق ها سایه بود
به آئین و کردار پیشینیان / همه داد میکرد اندر جهان
به گفتار پاك و به افکار پاك / سراسر همی داشت کردار پاك
با یزد شناسان همه یار بود / ز اهریمنی سخت بیزار بود
ولی چون قوی دست و ستوار گشت / مر ابلیس را آن زمان یار گشت
بشد منحرف از ره داوری / برفت از کفش شیوهٔ رهبری
دلش پر به آرایش تخت و تاج / فزون کرد بر خلق باج و خراج
به بیدادخواهی چو همسنگ شد / ز راه نیاکان کژ آهنگ شد
بهم میهنان ظلم و بیداد کرد / نه بشنید هر کو که فریاد کرد
گوان ود طهمورث سالار بود / ولی عالم از دست او زار بود
ورا بود اخلاق اهریمنی / که آگنده بد جانش در ایمنی
به بزمش همه شاهد و شمع جفت / همه عقل او محو در خورد و خفت

به یکما زبان بود مهر آفرین		بر امشگران داده بود عقل و دین
مهین و مهان داغ از دست او		بر سر فرازان چو پابست او
غرابان همه مرغوا داشتند		با غوای مردم نوا داشتند
به نیروی خود سخت نازیده بود		بمال کسان دست یازیده بود
نه گمراه بد بلکه بیراه بود		ره او به پیش کسان چاه بود
گرسنه شکم زیر دستان او		گریزنده از رنج زندان او
وطن را گذاشتند از درد و داغ		نمودند جای دگر را سراغ
ز کردار آن مرد تیره روان		بشد ملت زار هر سو روان
نمودند قطع منازل همی		چو آوارگان عقده در دل همی
چو مشکی ز مشکو پرافشان شدند		ازینجا و آنجا پریشان شدند
پریشیدگان در خم روزگار		بشد جمع شان :ك الی پنج هزار
بصحرا فتادند زی کندهار		یکایک شدند از دل بیقرار
دران مرز مینو نگشتند گرم		شدند آرزمگین و کردند شرم
گرفتند آنگه ره غور را		نکردند پوشش تن عور را
وزان مرز غوری جگرخون شدند		ازان رو غریونده بیرون شدند
سفر کرد آن کاروان حزین		به اوبه که بد شهرکی دلنشین
به اوبه که به بدوطن ساختند		بناهای عالی بپرداختند
نمودند از راغ باغ شگرف		ز لاله فروزان چراغ شگرف
بدامان آسودگی بی وبال		ببودند زنده بهم ماه و سال
باوبه بهی داشت احوال شان		فروزنده تر چهره و سال شان
یکی دختری بود آنجا حسین		دل انگیز مهر آور و حور عین
جوانی بزیبائیش دل بباخت		ز آتش دلی کار او را بساخت
ز شومی این دختر تخمه گیر		نقاری پدیدار شد در ضمیر
مشاهیر و اعیان بهم ریختند		ابا کینه توزی در آویختند
ز جمعیت خود پریشان شدند		ز بی مهری هم هراسان شدند

قراری نهادند نام آوران گر این زن شود همسر آن جوان
بپا بد صفا تیرگی بر شود به هنجار هر کار بهتر شود
دریغ از رفیقان آن تیره بخت که گفتند این شیوه کاریست سخت
فرومایه زن کفو این مرد نیست زنی را چنین مرد درخورد نیست
دو صف گشته و بهرهم تاختند بآهنگ پیکار پرداختند
ازان جنگجویان آن کارزار سفر کرد آن دسته کو گشت زار
زانبوه بیداد رو تافتند بشط هر رود ره یافتند
بشد مسکن شان گواشان همی بآن دیه گشتند خواهان همی
به پهلوی آن رود امواج خیز نمودند با دست تنگی ستیز
همو قوم مظلوم بی دادرس نداشتند در سینه نیم نفس
همارە هزاهز بخود داشتند بدلها همه ترس می کاشتند
ازیرا که آن قوم بیدادگر گرفتی بزور آوری سیم و زر
همه کارشان چون وناورد بود بخیل پناه آوران درد بود
چو آن بدسگالان همه سال و ماه تهیه نمودند روئین سپاه
گرفتی مواشی شان را بباج همیرفت هستی شان در خراج
ازیرا که این قوم بر اضطرار نداشتند در مامن خود حصار
نه برجی و نه باروئی داشتند ازان پرچم خود نیفراشتند
بخاک سیه گی برابر شدند زبون آور و خوار و مضطر شدند
فزون گشت هر سال آمار شان کمی رونق افتاد در کار شان
فزون گشته و گسترش یافتند دلاسا شدند و جهش یافتند
زنی مهرائین و پاکیزه چهر که میزد همی طعنه بر ماه و مهر
دو چشمش اگر شور آفاق بود دو ابروش در دلبری طاق بود
نگاهش چه غارتگر عقل و هوش دو زلفش دو مار سیاهی بدوش
دلارا و مهر آفرین بود او بلطف و ادا نازنین بود او
قد او بکردار سرو سهی زنخدان او به ز سیب و بهی

رخش آیت لاله کوهسار — تنش بود شاداب تر از بهار
بگنج لبش خالکی دلپسند — بشیرین دهانی لبانش چو قند
سمن مو بتی آفتاب آفرین — دوصد آشنا داشت زیر نگین
نگاهش به نرگس حیا میفروخت — گهی بر بنفشه ادا میفروخت
نه تنها همو صورت خوب داشت — برنج زمان صبر ایوب داشت
به نزد کهان و مهان ارجمند — بآئین در آوری پای بند
زگرمی خود خلق را گرم داشت — نگاه سخن لهجه نرم داشت
کمال وجمالش بهم راست بود — برین بانوی دادخواه صددرود
اگر مهر او هر کجا پخش بود — هم ازمهربانی چو هودخش بود
زنی بود هشوار ومرد آفرین — بر ننگ زمانه نبرد آفرین
زنی بهتر از پهلوان دلیر — زعزمش هراسنده دنیای پیر
زنی بد فردمند و بیباك دل — دلارا دل انگیز وهم پاك دل
قیامت نمودی به گاه قیام — برون گشت چون دشنهٔ از نیام
فروغی ز دوده کیومرث بود — که درچشم دشمن بیاورد دود
زنی بد بنام شمیره چو مرد — شمیره به آزادگی بود فرد
همه دوده وقوم خودرا گفت — که میگویم امروز راز نهفت
که تاکی هزینه به یغما برد — زما روزی و سود کالا برد
همه زندگانی بخواری گذشت — مذلت بهل خاکساری گذشت
بیا تا بهم عهد و پیمان کنیم — که هرمشکل خویش آسان کنیم
نباید بکار اینچنین زندگی — که ویران شود در ره بندگی
بود بندگی عین شرمندگی — دریغا دریغا ازین زندگی
چه خوش گفت فردوسی پاکسوز — که شمع سخن ازدمش برفروز

اگر مرگ را برخود آسان کنی
خود مرگ را هم هراسان کنی



شمیره هژیر پست بیکار جو	که میداشت فیروزی آرزو
فروزان میان قبیله چو شمع	ندا در زد اقوام خود کرد جمع
بگفتا که ای مردم داد خواه	منستم برین داد خواهی گواه
بفرمان من گر همه تن دهید	فروغی بآئین میهن دهید
رهید از زبونی وخواری ورنج	شوید آزمند از سرای سپنج
بود مصلحت آنکه تاچارسال	وجوهی بانها دهم بی مجال
که در سایه روزگار فراغ	نمائیم خوشبختی خود سراغ
بسازیم در روزگاران حصار	کهن قلعه و باروی استوار
که باشد پناه و نگهبان ما	چو رامش فزاید بدوران ما
کشیدند هررا ز یاران او	که فرمان بریم هرچه خواهی بگو
شمیره شتابان سوار دلیر	دلی داشت محکم بکردار شیر
بفوری همو نامهٔ بر نبشت	بوالی غارتگر بد سرشت
که هر سال آئید گیرید باج	نه هدیه ستو نه درخور تخت و تاج
شمار است هر سال رنج سفر	بما نیز این رنج دارد اثر
چه حاجت که آیند یاران کرد	بگیرند از ما همه صاف و درد
قراری گذاریم در دهر دون	که از یکدگر مان نریزیم خون
دهیم چار ساله همه پیشکش	هم از راه یاری بسیمای خوش
(۱) هیاطل چو سرکرده دشمنان	که یك عمر بودند ازو دلگران
چو این نامه مهررا بر بخواند	بشد شادمان زی شمیره براند
روان کرد فرزند کوفان همی	که او بود نیز از دلیران همی
همو دوده پاك هوشنگ بود	اگر راست دین پاکژ آهنگ بود
بپذیرفت این گنج بی رنج را	سپردش بسردار خود گنج را
شمیره چو فرصت بخود بازدید	بسوك وغم قوم خود وا رسید

(۱) هیاطله بنا بضرورت وزن شعر هیاطل شد و در جغرافیای حافظ ابرو هیطل نیز آمده است .

بیا کرد دربهن این چار سال — دژی استواری بسمت شمال
بنا کرد هان باروی همچو کوه — فصیلش همه محکم و باشکوه
شمال هری را حصاری حصین — نهادند سه فرسخ ز استین
بهر فرسخی ساخت دروازهٔ — ز آهن که آن داشت آوازهٔ
بدروازه دژبان زور آزمای — ابا ده تن مرد با دست و پای
نخفتند و آماده هر نبرد — توانمند و شادان بکردار مرد
دل دوستان شاد و معمور گشت — که دژ شمیران چه مشهور گشت
پس از چار سال ابن کوفان بآز — بیامد که گیرد حق خویش باز
بدید دژ ستوار و کاخ بلند — بهر رخنه اش هست یك زورمند
برفت و بسر کرده اش باز گفت — هر آنچه بدیدش بآواز گفت
دگر قوم غارتگر پهلوان — نگشتند پیرامن این کسان
شمیره بدین کار پیروز شد — شب قوم او سربسر روز شد
بدژ شمیران شمیره باز — بیاسود عصری بآواز ساز
همی تا بعهد منوچهر پاك — در آسوده حالی خود تا بناك
بشد پور و هم دخت شان بی‌شمار — نه گنجایش جا درون حصار
ملك اندرین گاه خونوش بود — که مرد خردمند و باهوش بود
نریمان دلیری ز اجداد او — هری بود شاد از دل شاد او
به پیش ملك دادخواه آمدند — همه شان بیك فکر و راه آمدند
نمودند هر یك چنین التماس — که ما دادخواهیم و یزدان‌شناس
امید است از تو که پیغام ما — رسانی بگوش شهنشاه ما
که گنجا نباشد بما وای ما — بسی تنگ گردیده است جای ما
اجازت دهد شاه مینو اثر — که برخود بسازیم شهر دگر
پسندید خرنوش نامه نبشت — بآن شاه با داد نیکو سرشت
شهنشاه دوران منوچهر بود — که روشنگر و آزرین مهر بود
بپذیرفت این پیشنهاد گزین — نبشت نامهٔ بازه و آفرین

ازین گاه خرنوش نیکو نهاد | بدستی دهان هزینه کشاد
بنایان و استاد رازه بخواست | بمال فراوان و بند ر است
هرآنچه که افزار این کار بود | مهیا شد و راست گردید زود
طلب کرد روز خجسته بکار | ازان اختران را بکردی شمار
بنا گشت شهر کهندژ به مهر | دران روز فرخنده پاک چهر
لب باره اش بود چون کوه قاف | جدارش هم از سنگ سائیده صاف
دو سه کاخ ستوار هم ساختند | بهر گوشهٔ آن بپرداختند
دو دروازه آهنین میخ کوب | بساختند اندر شمال و جنوب
حصار شمیران بآن وصل شد | کهن دژ حصاری مهین اصل شد
برش سی و بالاش پنجاه ذرع | بر آن برجها ساختند اصل و فرع
همی خندق ژرف کندند نیز | که رامش نیابد بگاه ستیز
حصار کهن دژ متین و منیع | بروج و هم ارکان او بد رفیع
حصارش زمین کنگرش آسمان | سانش ندیده است چشم جهان
دریغا که این کاخ گردیده کوخ | نمانده ازان غیر مشت کلوخ
برفتند در آن دژ همچو کوه | ز دژ شمیران همه همگروه
درین گاه بهمن شه با وقار | که او بود از تخم اسفندیار
بمرز خراسانیان یار بود | بشهزادگی مرد کردار بود
سرآمد همی روزگار دراز | در آنجا تکثر نمودند باز
بشد باز اولادشان بی شمار | بدادند پیغام بر شهریار
بدارغوش آن والی روزگار | که بود از تنک مایگان یادگار
بگفتند از بهمن نامدار | تو فرمان ستان بهر ما آشکار
که سازیم بر خویش شهر فراخ | بصد برج و باره و صد دیولاخ
مهین بهمن آن دودهٔ آریا | بداد و دهش داد فرمان بجا
نه نقد هزینه بود بی کران | که شهری بسازیم چون خاوران
کهندژیان گرد گشتند باز | شدندی بامید خود چاره ساز

شتابید در پیش ارغوش راد   که ما خود بسازیم چون ابل ماد
بنقد هزینه نداریم کار   ببازوی خود متکی مردوار
بسازیم دیوار شهر بلند   که محفوظ مانیم از هر گزند
قراری نهادند این همرهان   که شانزده هزار جمع کردند هان
همه شهریان گوهر پربها   نمودند انداز در گنج ها
هرآنکس که بنا و معمار بود   همان گرم و آغشتهٔ کار بود
سه صد مرد باهم شدی دست یار   آبادی شهر خود پایدار
ز اخترشناسان خت آزما   که روشن کند روز مسعود را
سطرلاب و تقویم در دستشان   که گویند هان ساعت سعد هان
همه چشم بر راه اخترشناس   که او چون بگوید کند چون قیاس
بیکباره ریزند گلها و خشت   به بنیاد آن شهر مینو سرشت
یکی عورتی گاه بر مشغله   همی نان به پختی بناز و گله
که ناگه یکی کودک شوخ چشم   ربودش دو سه نانش از روی خشم
ز بیطاقتی عورتی لب کشود   که آن نانها را بیانداز زود
گمان کرده اند هل آن مرز و بوم   که این است آواز هل نجوم
بیکباره انبوه آن خشت ها   فرو ریخت اندر محل بنا
چو آغاز در طالع ثور گشت   ازان آن ملك مرسر جور گشت
ازین کار گردند اندیشناك   بپرسید ز اخترشناسان بباك
بگفتند چون طالع زهره است   چو مریخ هم ساطع زهره است
ازان مردمش خوشدل و خوشنواست   دلیر و برمز خودی آشناست
همه بذله گو پردل و خوب خوی   بابروی پیوسته با آبروی
همه سر فرازان و گردنکشان   شهر هری گشته کردند هان
دو دیگر که آن برج جوزا بود   دوم خانه آن یت مال است و سود
بدست همه ساکنانش قرار   نگیرد همی مال در روزگار
دگرگونه حالند و مهمان پرست   سخاپیشه باشند و بگشاده دست

مگر ساکنانش جگر خون بود — که این خطه مینو و میمون بود
بود ما من مردم تنگدست — نگیرد قرار آدم خود پرست
هوایش خوش و آب آن خوشگوار — بود بهمنش خوبتر از بهار
کسیرا که او اهل فضل است و حال — مراورا درین خطه باشد مجال
دهد دانش خویش را گسترش — ابا زیرکی فکرتش در جهش
بسا صوفی و فاضل و دانشی — درین خطه افتاده اند از خوشی
درین خطه هر کس سفر میکند — خوشی می به بیند مقر میکند
هر آنکس بویرانیش کار کرد — ز بیمش تن خویش بیمار کرد
پریشانی آرد پریشان شود — اگر زار سازد خودش آن شود
مگر شوم پندارم ایام او — که روشن بود چهرهٔ شام او
چو ارغوش والی سخنها شنید — تسلی شد و جان او آرمید
بگفتا بکار عمارت قیام — نمائید ای شهریان صبح و شام
بکار بنا ساز کردند گرم — با نجامش آغاز کردند گرم
به بنیاد آن کار شد هشت سال — بساختند باروی آن با نوال
حصار عظیمی بپا ساختند — دوصد برج و بارو بپرداختند
همه دوستدار و همه گرم کار — بخود ساخته خانهٔ زرنگار
هریوائیان سرخوش و پر نوا — همه گرم حرکت ببانگ درا
ز خرم دلی و ز فرخندگی — هری غرق آسایش زندگی

سوی روشنی افق چشم شان
نجنبید در زندگی خشم شان

افسانه دوم

کهن افسانهٔ افسون نگار است | ز عهد باستانی یادگار است
که شهر باستانی هر بوا | دران که در کنار آب پیدا
بدورش بیشه پر دام و دد بود | ز دست دام و دد احوال بد بود
کهن دژ بد بقر رفت و آمد | عبور کار و انان بود بیحد
نبود اندر هر بوا جای آباد | نه آنجا زندگانی با دل شاد
بجز اوبه که شهری بود معمور | کدورت از صفای طینتش دور
نبود اندر نواحش جای دیگر | بری مردمان ماوای دیگر
ولی آن مردم اوبه نشین نیز | ز مهر یکدگر کردند پرهیز
رمیدند وشدند از هم هراسان | وطن کردند در کوی گواشان
بسر بردند چندین سال آنجا | نمودی باز پیدا بال آنجا
سفر کردند در کوی خیابان | سرا پرده زدند آنجا شتابان
خیابان ساحتش نزهت فزا بود | زمین و آسمانش با صفا بود
همه بودند سر گرم تجارت | گرفتندی علاقه بر زراعت
ز دره آمدی چون کاروانان | فروختندی قماش و نان بدیشان
بشد اعقاب شان از بیشماران | همی اندر گذشت روزگاران
بکردند اتفاق اندر حصاری | که سازندی حصار پایداری
برفتی زی همای چهر آزاد | که او بد دخت پاک بهمن شاد
که بهمن تخمهٔ اسفندیار است | شمیران نام آن دخت عیار است
شمیران تختگاهش بلخ می بود | شمیران بر بناء آن بفرمود
که بر سازند اگر خود بی حصارند | ولی نامش بنام من گذارند
حصاری ساختندز تابش جان | فرهمندان و فیقان و جوا
بسر بردی ده سال آسان | گذاشتی نام آن دژ شمیران
بناء آن هر بوای دلارا | ز بعد روزگاری ماند دارا

سکندر آمد و اتمام آن کرد   ز آغازیکه بود انجام آن کرد
پس آنکه اشك آن فرزند دارا   که بد مرد نکو کار دلاسا
به اعمار سکندر داد آذین   بپوشانید آن برجش به تمکین
مدور برجهای محکمی ساخت   زهر پیچ و خم آن عالمی ساخت
عمارات سکندر گشت مدروس   فصیل و باره اش ویران و مطموس

ولی اشك از کماندار کمین ساخت
بران دروازه های آهنین ساخت

افسانه سوم

زندگی گر حقیقت آیین است   از افسانه حیات شیرین است
بعد طوفان نوح در عالم   در خراسان شمیره گشت علم
گر هری مرکز خراسانست   مشتهر قلعه شمیرانست
از شمیران شمیره گشت شهیر   چون زنی بود پاکباز و دلیر
قلعهٔ ساخت آهنین پیکر   مامن ر امش حیات بشر
بد هری نام دختر ضحاك   در ره صید آرز و بیباك
او بنا کرده است شهر هرات   مردمی را ز مرگ داده نجات
شهر او به بنای اول اوست   کز چنین میوه آور و نیکوست
جوغن آن پهلوان پاك نژاد   که بد از دوده سیاوش راد
بود او خوب خوی و نیکو چهر   باد غیس را بنا نهاد به مهر
بود این شهر سبزه شب و روز   (عرصه خرمش جهان افروز)
حاصل پسته اش فراوانست   زندگی در کنارش آسانست

حومهٔ باد خیز آبادان
لنگرش بود ملجاعرفان

افسانه چهارمین

زی کرن افسانه خیزد مو بمو   هر زمان افسانه ها زاید زو
باز این افسانه رنگ دیگر است   مرهری را رنگ آن تا بشگر است
بود اسکندر شهنشاه زمان   در فضای زور مندی برفشان
در میان بگذاشت آهنگ سفر   رخصتش فرمود مام خوش سیر
درهری آمد بیانك طبل و کوس   سرخوشان، خوشدلان از راه طوس
مادرش سالی اجازت داده بود   که بیاید بعد از آن در روم زود
جز قهندز آن زمان شهری نبود   مردمش را از خوشی بهری نبود
با همه آنوقت ترکان دلیر   ترکتازیها نمودندی چو شیر
از قهندز میربودی سیم و زر   میرساندی هر زمان رنج دگر
ترکها دست تطاول داشتند   تخم غارت در هریوا کاشتند
چون سکندر دید مرز خوش هوا   آب آن چون روی شبنم با صفا
فکر تعمیر هری در سر گرفت   مشورت با مردم آن بر گرفت
چون باسکندر نه همدستان شدند   حرف او نشنیده روگردان شدند
شد سکندر از نفاق شان ملول   در دل او مشتعل رد و قبول
درهری دوسال با ارمان ماند   مادرش در شهر رم نالان بماند
نامهٔ از مادرش آمد باوی   کرد احوال سکندر جستجوی
گفت برخیز و بیا در شهر روم   چند میآسائی در آن مرز و بوم
شد سکندر ناخوش از مکتوب مام   زن همان دروازه ناخوش کرده نام
نامهٔ بنوشت کای مام گرام   او فتادم در کمند صبح و شام
مردم این مرز فرمان بر نیند   در بناء شهر راضی ار نیند
گر بفرمایم بقهر و کین و خشم   می فتم در روزگاران من ز چشم
در کار آهنگی شوم من مشتهر   در زبانها او فتم بیداد گر
بر سکندر مادرش نامه نبشت   نامه مهر آور و مینو سرشت

گفت بفرست ای پسر یک مشت خاک — تا کنم زان خاک استدلال پاک
تا ز احوال تو من گردم خبر — وانگهی بر تو دهم فکر دگر
چون سکندر نامهٔ مادر گرفت — بوسه داد آن نامه را بر سر گرفت
کرد آری خواهش مادر بجا — از هری کرد او روان خاک سیه
مادرش دید خاک را نقش و نگار — هم درشت و نرم و هم کامل عیار
زیر فرش خانه‌اش گسترد و گفت — آفتابی تا شود راز نهفت
مجلسی آراست از اعیان خویش — مطلب خود را بآنها کرد پیش
گفت ای یاران و انصار زمان — از شما خواهیم یاری این زمان
چون سکندر در هری محصور گشت — سالها از چشم مایان دور گشت
خواهد او آبادی شهر هرات — در ره این آرزو دارد ثبات
اندرین کار از شما خواهد مدد — باید اینجا کوشش بی حصر و حد
دستهٔ گفتند آری حاضریم — دوستانیم از شما فرمان بریم
ما نگهبانیم تاج و تخت را — آزمودیم بارها این بخت را
هرچه اسکندر بگوید حکمت است — حکمتش بر زندگانی رحمت است
هرچه میگوئید ما آنسان کنیم — گر تن جانیست آن قربان کنیم
ما نمک پروردهٔ خوان شما — بندهٔ احسان فرمان شما
دستهٔ گفتند هان ای مام شاه — سایهٔ مهر تو شد ما را پناه
کار تعمیر هری تدبیر نیست — ور نه از ما آنقدر تقصیر نیست
ما که میدانیم دور از حکمت است — ماندن شه اندر آنجا آفت است
آن ولایت سرحد تیر بلاست — آن زمین در تیره بختی مبتلاست
بادخیز است هم جوار و دلفگار — آن گذرگاه قشون بیشمار
مر هری را بادخیز آری دل است — آن گذار مردم غارتگر است
پس هری شهری زیان آور بود — گر بنا سازند درد سر بود
مام اسکندر بفکر اندر بشد — از خشونت یکقلم آذر بشد
گفت فردا باز آئید تا که ما — آن کنیم اقدام بر فکر شما

مادر اسکندر نیک آزمون　　خاکها را کرد از خانه برون

محفلی آراست باز از رومیان　　باز کرد آن فکرت خود را بیان

این زمان اعیان او یکدل شدند　　بهر تعمیر هری مایل شدند

هریکی گفت این بود کار نکو　　هست شاه ملك ما را آبرو

مادر اسکندر تدبیر جو　　نامهٔ بنوشت بر طرز نکو

آخر ای فرزند دلبند هژیر　　اینکه هستی درجهان مرد دلیر

من ز بوی خاك دانستم همی　　چون ز جهل خویشتن رستم همی

مردم این خاك عاری ز اتفاق　　خاطر آشفته دارند از نفاق

قول شان در زندگی ستوار نیست　　فکرشان با گفتهٔ شان یار نیست

مشورت زان قوم از تدبیر نیست　　زودشو کاری بکن هان دیر نیست

چون مزاج شان بگردد رنگ رنگ　　میرسد در کارشان گاهی درنگ

چون سکندر نامه مادر بخواند　　شد شگفته خنگ شادی را براند

گرم شد در کار اعمار هری　　رونقی بگرفت بازار هری

برج و باروی هری آباد گشت
در هری شهر نوی بنیاد گشت



افسانه پنجمین و . . .

گویند سکندر زمانه — در شهر هری بشد روانه
از شهر هری چو مدرجی یافت — از شادی آن کتاب برتافت
بر خواند کتاب را سراپا — الفاظ حواریان عیسی
آنکه که مسیح ازین جهان رفت — از روی زمین بآسمان رفت
چار تن ز حواریان عیسی — در شهر هری شدند یکجا
دیدند هری خرابه زاریست — نه باروی و نه اش حصاریست
خواستند هراة با دل شاد — سازند و بنا کنند بنیاد
افسوس نداشتی توانی — با قدرت مال یا که جانی
آنروز سکندر توانمند — عزمش چه بسان کوه الوند
آیینه این نوشته را دید — یك لحظه بخویشتن به پیچید
فرمود هرات را بسازند — مسکونه شهر را نوازند



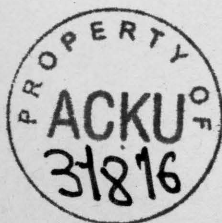
گویند هراة بود دریا — کشتی میگشت اندر آنجا
چارسوی هرات صدخطر داشت — بر کشتن مردمان نظر داشت
هر گاه که کشتیی گذشتی — اندر ته آب غرق گشتی



گویند هری بعهد نمرود — آبادی آن بگشت موجود
گویند هرات را هری نام — ساخته است و بنام دوست پدرام
گویند پیمبران بر حق — ساختند هرا ترا مطبق

الیاس و خضر پیمبرانند
آنند که از نظر نهانند

پایان





د هرات دولتی مطبعه

قیمت (۸) افغانی